

گفت‌وگوی «جوان» با دکتر مطهره قمری، معلم دبستان روستای سیدشهاب توپسرکان

از مدرسه حافظه تا مدرسه مشاهده

گفت‌وگو
حسن فرامرزی

مطهره قمری، دکترای انرژی هسته‌ای و کارشناس ارشد روان‌شناسی، معلم مقطع پنجم ابتدایی روستای سیدشهاب توپسرکان است. او مؤلف دو کتاب کمک آموزشی است: «دنیای دانش‌پژوه فارسی» و کتاب دیگری که املا را به صورت سودوکو در قالب بازی به کودکان یاد می‌دهد. گفت‌وگوی ما با این معلم مقطع ابتدایی بیشتر به تجربه او در عبور از آموزش حافظه‌محور به آموزش مهارت‌محور پرداخته است. از نقطه‌نظر این معلم آموزش حافظه‌محور همچنان یکی از بنیادی‌ترین چالش‌های نظام آموزشی ایران است.

شما علاوه بر مطالعات درباره نظام آموزشی، تجربیات میدانی ارزشمندی در این باره دارید. از نزدیک با معلمان و دانش‌آموزان در ارتباطید و بازخوردهای آنها را درباره محتوا و شیوه ارائه محتوای درسی در مدارس می‌بینید. از دیدگاه شما بنیادی‌ترین یا جدی‌ترین چالشی که امروز نظام آموزشی کشور با آن روبه‌رو است، چیست؟

آموزش مبتنی بر حافظه‌مداری البته در این سال‌ها متولیان سعی کرده‌اند اصلاحاتی در نظام آموزشی کشور ایجاد کنند اما با وجود مانع بزرگی به نام کنکور در مقطع متوسطه که همان سازوکارهای آموزش پیشین را می‌طلبد، در خوشبینانه‌ترین حالت این تغییرات قابل اعمال در مقطع ابتدایی است.

اصلاحات به طور مشخص چه بود؟

هدف این بود که نظام آموزشی کشور از آن قالب حافظه‌مداری خارج شود.

این برنامه در دبستان‌های ما اجرا شد؟

اجرای این سندها بستگی به اراده و تعامل مجریان دارد، از اداره آموزش و پرورش بگیرد تا مدیر، معلم، والدین و دانش‌آموزان.

خب این نظام آموزشی که می‌خواهد پا را از حافظه‌مداری فراتر بگذارد، به دنبال چیست؟

ما در حافظه‌مداری، بر خورد مکانیکی و سرد با مفاهیم درسی داریم. همین که دانش‌آموز مطلبی را به حافظه‌اش سپارد و تکرار کند، کافی است. اینکه مطلب عمیقاً فهم شده یا نه مهم نیست، اینکه کاربرد این مفهوم در زندگی او چیست، مهم نیست، اما این تغییرات به دنبال این است که در کام اول کودک مفهوم آن محتوا را عمیق‌تر دریابد و بعد کاربرد آن را یاد بگیرد، چون همواره این مطالبه‌ای از آموزش و پرورش وجود دارد: «این درس را که خواندیم کجای زندگی‌مان به کار آمد؟» اتفاقاً چند وقت پیش داشتم یکی از درس‌های علوم را به دانش‌آموزانم یاد می‌دادم که درباره اهرم‌ها هم شش نمونه از ماشین‌های ساده بود. خب وقتی این درس به شکل عینی به دانش‌آموز یاد داده می‌شود- من این ماشین‌ها و اهرم‌ها را ساخته و سر کلاس آورده بودم- باعث حیرت و تکیاوی دانش‌آموز می‌شود که اها! من بارها از این ماشین استفاده کرده‌ام. این ماشین کار مرا راحت کرده اما من آن را اصلاً به اسم ماشین نمی‌شناختم.

یعنی کودک که انتقال نیرو را لمس می‌کند نه اینکه فقط درباره‌اش بشنود. برایش جالب است که در کبک چند قرقره و طناب با یک اهرم یک ماشین است؟

بله و وقتی می‌فهمد به فکر فرو می‌رود و آرام آرام فضایی برایش باز می‌شود که اگر درس به صورت حافظه‌محوری به او ارائه می‌شود آن ادراک، به فکر فرو رفتن و دچار شگفتی شدن برایش اتفاق نمی‌افتاد. من حتی در درس ریاضی سعی می‌کنم از چنین روندی استفاده کنم.

خب این ابتکارات چرا به یک روند عمومی در نظام آموزشی تبدیل نمی‌شود؟

در این ۱۶ سال سعی شده نظام آموزشی به سمت این تغییرات برود اما همواره موانعی در کار بوده است.

چه موانعی؟

سسال‌های اول اجرا ممانعت از طرف خود اداره‌ها بود. بعد که اداره‌ها قانع شدند، حالا معلم می‌خواست اما مدیر همراهی نمی‌کرد.

چرا همراهی نمی‌کرد؟

چون نیاز به انرژی، حوصله، زمان، اعمال تغییرات و برنامه‌ریزی دارد و انصافاً کار سختی است. گاهی حتی معلمان هم در برابر این تغییرات می‌ایستند.

مثال می‌زنید؟

به عنوان نمونه وقتی می‌خواهیم از نظام آموزشی حافظه‌محور به نظام آموزشی خلاقانه حرکت کنیم، نیاز داریم هر دانش‌آموز پوشه کار مجزایی برای خود داشته باشد، اما این پوشه فقط چهار برگ امتحانی، املا و ریاضی که نیست. این پوشه می‌خواهد روند کار یک دانش‌آموز را نشان دهد که مثلاً دستخط او از اول مهر تا حالا چقدر تغییر کرده، ما دستخط او را در بهمن می‌بینیم یا در دی‌پهشت و مقایسه می‌کنیم با نمونه دستخط او در مهر ماه. وقتی شما پوشه کار مجزای او را به درستی اجرا کنید، یعنی به مفهوم واقعی کلمه با هر دانش‌آموز کار می‌کنید و او را زیر نظر دارید. تغییر در نظام آموزشی حتی اگر با هدف‌گذاری و ریل‌گذاری درستی همراه باشد، مستلزم صرف زمان، انرژی، هزینه و تهیه وسایل است. به عنوان نمونه خیلی وقت‌ها معلمان می‌خواستند خود را در مسیر این تغییر قرار دهند اما شرایط فراهم نبود.

شما از درس علوم مثال زدید که وسایلی به ابتکار خودتان برای دانش‌آموزان ساختید که مثلاً با مکانیسم ماشین‌های ساده به صورت عینی آشنا شوند، چون می‌دانید که کودکان در این سن ذهن عینی دارند نه انتزاعی، بنابراین مفاهیم را وقتی خوب درک می‌کنند که آن مفاهیم جلوی چشم‌شان شکل بگیرد. خب چرا آموزش و پرورش نمی‌آید دروس را برای کودکان عینی کند، یعنی وسایل و ابزارهایی تهیه و در بین مدارس توزیع کند؟

تا جایی که خبر دارم ستاد اجرایی فرمان امام خمینی (ره) یکسری کارها را در این زمینه انجام می‌دهد. مثلاً امسال یک کیف وسایل کمک آموزشی- بیشتر برای دروس ریاضی و علوم- تهیه کرده بودند، البته چون تازه این کیف را تهیه کرده‌اند، اشکالاتی دارد که به آنها باز خورد می‌دهیم تا به مرور رفع شود.

به صورت پایلوت بود؟

نه، برای مدارس روستایی و مناطق محروم، چون فعالیت این ستاد اساساً برای تحقق عدالت آموزشی است.

منظورم بیشتر آموزش و پرورش بود.

آنها هم کارهایی انجام داده‌اند.

مثلاً؟

چندی پیش فراخوان دورهای در این باره برای همه معلمان ارسال شد اما خب استقبال چندان پررنگ نبود. مثلاً در استان همدان، فقط هزار و ۷۰۰ نفر در این دوره شرکت کرده بودند. در حال شوق یادگیری و مشاهده‌گری عامل تعیین‌کننده است. شما وقتی مشاهده‌گر نباشید بخشنامه‌ها و برنامه‌های اصلاحی به جایی نخواهد رسید. من همیشه به دانش‌آموزانم می‌گویم مشاهده‌گر خوبی باشید. همیشه وقتی دقیق به دور و بر خودتان نگاه کنید، چیزهایی را خواهید دید که پیش‌تر نمی‌دیدید. مادر بزرگ و پدر بزرگ‌ها یا مدرسه رفته بودند؟ نه! اما نگاه دقیقی به زندگی داشتند، بنابراین بخشی از این داستان به قدرت مشاهده‌گری معلمان و انتقال آن به دانش‌آموزان برمی‌گردد.

توقع مشاهده‌گری و خلاقانه نگاه کردن به مقوله آموزش از طرف معلمان قابل

دفاع است اما از آن طرف سایه مسائل معیشتی را هم نمی‌توان نادیده گرفت.

با وجود همه این موضوعات اگر کسی برای آن جایگاه ساخته شده باشد کار خودش را انجام می‌دهد.

نظام آموزشی کشور دست‌کم در حد عنوان- آموزش و پرورش- متولی مقوله مهم پرورش است اما این وسط سرش بی‌کلاه مانده است. مثلاً ما- چه آدم‌های عادی، چه سیاستمداران و نخبگان- قواعد گفت‌وگو با همدیگر را بلد نیستیم. نمی‌دانیم چطور اعتراض کنیم یا چطور به اعتراض پاسخ دهیم. در این نزدیک به پنج دهه انتظار این بود که نظام آموزشی کشور بر مهارت‌های زندگی متمرکز می‌شد اما این کار را نکرد.

تفاوت دنیای غرب با ما این است که ما بیشتر رفتار را می‌بینیم، خودمان را از رفتار جدا نمی‌کنیم. مثلاً اگر کودک یک کار اشتباه را انجام می‌دهد، ما بررسی نمی‌کنیم که چرا آن کار را انجام داد یا علت چه بود؟ می‌خواهیم آن رفتار را سریعاً اصلاح کنیم که دفعه بعد از او سر نزنند ولی گرایش غربی‌ها این بوده: چرا کودک آن کار را انجام داد؟ چرا به آن کار تمایل داشت؟

یعنی تحول زمانی شکل می‌گیرد که ما بتوانیم به پشت صحنه یک رفتار برویم.

بله، تفاوت ما با غربی‌ها این است که اتاق فکر آنها بیشتر روی این گرایش‌ها یا به قول شما پشت صحنه‌ها کار می‌کنند که نیروی قوی‌تری دارد و خودبه‌خود به رفتار شکل می‌دهد، البته ما از ظرفیت‌های پیشین خود نیز به درستی استفاده نکرده‌ایم. زمان ما معلمان پرورشی در مدارس حضور مؤثری داشتند و اینطور نبود که به مدرسه‌ای، معلم پرورشی تعلق نگیرد، بنابراین در حد مقدرات روی این گرایش‌ها کار می‌شد و به تبع آن رفتار هم به شکل درستی شکل می‌گرفت اما الان از یک طرف آموزش و پرورش با کمبود نیرو مواجه است و از طرف دیگر گاه در این جایگاه افرادی به کار گرفته و گزینش می‌شوند که صلاحیت و اهلیت این جایگاه را ندارند.

چرا کودک و نوجوان ما بعد از ۱۲ سال نشستن روی صندلی‌های مقاطع مختلف تحصیلی حس می‌کند دستش خالی است؟

از حیث آموزشی می‌گویید.

نه، بیشتر از زاویه تربیتی می‌گویم که مثلاً کودک و نوجوان ما در این ۱۲ سال آرام آرام بداند چطور می‌تواند متعادل تر، خلاقانه‌تر، اخلاقی‌تر و بامعان‌تر زندگی کند. مثلاً بفهمد که چطور با هیجان‌های خود کنار بیاید. چطور می‌تواند وقتی با مسئله‌ای مواجه می‌شود، نگاه چندضلعی به آن داشته باشد و فقط یک عامل یا علت را باعث پدید آمدن آن نداند و مثلاً سهمی برای خود در آن مسئله قائل شود، حتی اگر به نظر و به ظاهر ریشه‌های آن مسئله از دور باشد.

به خاطر اینکه مسأله مهارت‌محوری را در نظام آموزشی‌مان جدی نگرفته‌ایم. موضوع این است که در محتوای درسی به آن نزدیک می‌شویم اما انرژی آن شکافته و آزاد نمی‌شود و روی آن محتوا عمیق نمی‌شویم.

مثال می‌زنید؟

مثلاً در مقطع پنجم ابتدایی در کتاب «مطالعات اجتماعی» درسی داریم که در فصلی به نام «احساسات ما» به انواع احساسات پرداخته می‌شود و کودکان ما با طیف متنوعی از احساسات خودشان آشنا می‌شوند که البته هیچ کدام آنها لزوماً بد نیستند، به شرط اینکه قابل مدیریت باشند. خب داستان این است که در شیوه ارائه حافظه‌مدارانه من به عنوان کودک در معرض چنین محتوایی قرار می‌گیریم که احساسات من چیست، چه تعریفی دارد، کدام خوشایند و کدام ناخوشایند است اما موضوع این است که کودک ما یک رویه‌روشن تیتراژ و خشک را تجربه می‌کند که مثلاً این احساسات ماست و اینها هم راحل‌هایی که می‌توانیم از آن استفاده کنیم. فرض کنید ترس نابجا یا غم اینطور است.

حالا اگر مهارتی با این محتوا رویه‌روشن شود، چه خواهد شد؟

در آن صورت ایا بسا فقط برای همین درس نیاز باشد که شش ماه کار کنیم. شاید نیاز باشد یک سال تحصیلی فقط روی احساسات متمرکز بمانیم، چون شما در یک هفته چه کار می‌توانید انجام دهید، جز اینکه به کودک بگویید شخمت را کنترل کن.

خب اصلاً مسئله او همین است. انگار ما مسئله را به او برمی‌گردانیم.

بیش از این نمی‌توان کاری انجام داد، چون نه زمانی وجود دارد و نه در این فضای حافظه‌محور می‌توان کار چندانی را پیش برد اما اگر دست معلم باز باشد که موضوعی را در اختیار او قرار دهیم، به صورت آموزش غیرمتمرکز و فقط به من بگویند مثلاً در آموزش پایه پنجم، همدلی، کنترل احساسات و کار گروهی را جلویبر.

و معلم ما صرفاً روی این سه موضوع متمرکز شود؟

بله، در آن صورت می‌توان برای این سه موضوع، موقعیت‌های مختلف چید، چالش تعریف کرد، کودک را وسط آن چالش قرار داد، برایش بازی و نمایش تعریف کرد، حتی پیش از آنکه اصلاً بگوییم قضیه چیست، دانش‌آموز را در چالش موقعیت همدلی قرار دهیم و عکس‌العمل‌های او را ببینیم.

الان چالش اصلی بر سر راه این رویکرد چیست؟

زمان! ما ۲۲ درس مطالعات اجتماعی داریم.

یعنی مدافع این هسئید که قدری از حجم مطالب کتاب‌ها کاسته شود. به جای اینکه ما پرتانزهای زیادی را باز بگذاریم و نتوانیم ببندیم یا سطحی از کنار آن رد شویم، حجم مطالب را کم کنیم اما عمیق‌تر به موضوعات بپردازیم؟

بله، یکی از شروط همین است. در این صورت می‌توانیم رویکرد مهارتی را پیش ببریم. در کتاب فارسی هم این مشکل را داریم. مثلاً من می‌خواهم شجاعت را به دانش‌آموزم درس بدهم که به چه کسی شجاع می‌گوییم. خب یک وقت ما تعریفی به کودک می‌دهیم که شجاع کسی است که اتفاقاً از عاقبت کارهای



بدش بترسد. کودک حفظ می‌کند اما اینکه او به صورت مهارتی شجاع را لمس کند، دنیای دیگری است، یعنی کودک در آن موقعیت قرار گیرد، اول فکر کند و عاقبت کار را در نظر بگیرد و اگر ببیند عاقبت خوشایندی ندارد، بترسد. آن وقت ما به این فرد می‌گوییم شجاع، اما خیلی وقت‌ها بچه‌های ما به ویژه آقای‌سرها فقط به خاطر اینکه بگویند طرف ترسیده، کارهای غیرمنطقی و خطرناک انجام می‌دهند.

اتفاقاً اینها مسائل بنیادی دنیای بزرگسال‌هاست. من در اینستاگرام کسی را می‌شناسم که لبه پر نگاه‌های عجیب و غریب می‌رود. مثلاً با دمپایی و کف دمپایی را هم آب صابون می‌ریزد، فقط برای اینکه ثابت کند چقدر نترس و شجاع است. این فرد تبدیل به یک سلبریتی شده و آوازه‌ای به هم زده، چرا؟ چون ما اصلاً تعریف درستی از شجاعت نداریم. بله ممکن است من در یک موقعیتی که ضروری است لبه پر نگاه هم بروم اما اگر ضرورت ندارد چرا باید اینطور ساده جان خودم را به خطر بیندارم. می‌خواهم بگویم اگر ما در همین نظام آموزشی روی این مفاهیم کار می‌کردیم، آن فرد این گونه عمل نمی‌کرد یا دست‌کم این همه هوادار نداشت. بر سشمن این است: به عنوان کسی که دغدغه آموزش مهارتی را دارید چطور به کودک یا نوجوان خود یاد دهیم که مثلاً دنبال دیده شدن راه نیفتد و فرق شجاع را با کسی که از دیگران توجه گدایی می‌کند بسیار روشن لمس کند.

بازی، نمایش، کار دست، نقاشی و امثال این فضا سازی‌ها راه‌رود ما به دنیای کودکان است. من سعی می‌کنم با مؤلفه‌هایی وارد این درس‌ها شوم که برای کودکان جذاب باشد. مثلاً ما به درس «فردوسی فرزند ایران» رسیده‌ایم. خب دانش‌آموزان نمایش را خیلی دوست دارند. دانش‌آموزان من نمایش فردوسی فرزند ایران را ۹ بار اجرا کرده‌اند. وقتی شما به صورت مهارتی و خلاقانه به این درس نزدیک می‌شوید، موضوع بسیار جذاب می‌شود. هر بار دانش‌آموزان می‌توانند از زاویه‌ای و جنبه‌ای به داستان نزدیک شوند. پدری که فرزند خود را به خاطر نوع ظاهر و موی سپیدش در بالای کوه البرز رها کرده اما سیمرغ این کودک را بزرگ کرده است. در نمایش اول که رفتند در صحنه‌ای که زال و سام (پدرش) به هم رسیده‌اند، گفت‌وگویی بین آنها رد و بدل می‌شود، گفتم چرا به سیمرغ تیر خاخندید که زال را پرورش داده و به شدت مراقب او بوده، چرا فقط به آن رها شدگی توجه کردید.

یعنی نگاه چندوجهی را یاد می‌دهید؟

با هر بار نمایش ایرادهای کار دیده می‌شود. از جمله اینکه دانش‌آموز یاد می‌گرفت در متن داستان به احوال همه توجه کند. بارها برای ما پیش می‌آمد حرفی می‌زنیم و کاری می‌کنیم و خودمان خوشحالیم و برای‌مان مهم نیست تبعات این رفتار ما چیست. مثلاً می‌بینی دانش‌آموز در خودکارش را باز و بسته می‌کند اما توجه ندارد که آیا کنار دستش هم از این کار لذت می‌برد یا دارد اذیت می‌شود. خب ما وسط درس، داستان‌های کلاس را هم به موازات آن داستان جلو می‌بریم تا کودک مفهوم همدلی را حس کند. آن وقت کودک دچار شگفتی می‌شود و می‌گوید اها! پس من



باید وقتی کاری انجام می‌دهم به این فکر کنم که...

در صورتی که در شیوه ارائه حافظه‌محور این‌ها! این تکان فکری تولید نمی‌شود.

بله.

می‌توان اینطور گفت که یک درس از شاهنامه می‌تواند محصلی قرار بگیرد که مسأله یک مفهوم کلیدی را در کلاس زندگی کنیم. مثلاً از چشم دیگری نگریستن را تمرین کنیم.

اصلاً بسند تحول آموزش و پرورش به دنبال تحقق چنین چیزی است. اینکه ما یاد بگیریم از همه جنبه‌ها به آموزش نگاه کنیم، مسائل ماحل می‌شود. امسال طرح توانا که برای معلمان آمد، اولین بار بود که حداقل به صورت رسمی فضای یادگیری را مطرح می‌کرد. این سال‌ها وقتی آمدند نظام آموزشی را از حافظه‌محوری به سمت مهارت‌محوری ببرند، متن و محتوای کتاب‌ها را تغییر دادند یا تکالیف متناسب با این نوع آموزش را در نظر گرفتند، حالا آمدند فضای یادگیری را مطرح می‌کنند که فضای یادگیری ما از کلاس تا مدرسه باید در خدمت این نوع آموزش باشد. چند وقت پیش تصاویر مدرسه‌ای را می‌دیدم. احتمالاً در سیستم و بلوچستان، دیوارهای محوطه این مدرسه یکسری منحنی‌ها، گودی‌ها و فضا سازی‌هایی داشت که مثل یک فضای بازی برای دانش‌آموزان شده بود، یعنی حتی از دیوار مدرسه هم کمک گرفته شده بود که آن فضای یادگیری مثبت ایجاد شود.

مجال ما رو به پایان است، آیا نکته مهمی در این باره وجود دارد که به آن اشاره نشد؟

اگر ما به گونه‌ای فضا را آماده کنیم که کودکان طرح مسئله کنند، در رشد خلاقانه و مهارتی‌شان تأثیر فوق‌العاده‌ای خواهد داشت، یعنی به جایی برسیم که معلم یا کتاب درسی مسئله را طرح نکند، طرح مسئله را به عهده دانش‌آموز بگذاریم که کسی برای درس ریاضی‌اش طرح مسئله کند. ما قاعده‌ای داریم: کسی می‌تواند مسئله‌ای را حل کند که آن را طرح کرده باشد. با این حال در مدارس امروز ما همچنان کتاب و معلم است که برای دانش‌آموز طرح مسئله می‌کند، در صورتی که ما نیاز داریم کتاب جواب‌ها را بدهد و بگوید برای این جواب‌ها طرح مسئله کن.

شما خودتان در این زمینه کار کرده‌اید؟

چندین سال است این نوع رویکرد را دنبال می‌کنم و تحقیق مشترک هم با دانشگاه بوعلی در این زمینه داشتم.

می‌توانید مثال بزنید؟

مثلاً در درس ریاضی از کودک می‌خواهیم برای ضرب ۱/۲ در ۱/۳ طرح مسئله کند، البته اگر در پایه چهارم دانش‌آموز مسئله‌خوانی را به درستی طی کرده باشد، اما می‌شود که بتواند این فضا را برای طرح مسئله ایجاد کند، البته در آغاز دانش‌آموزان مثال‌های خنده‌دار و اشتباهی می‌زنند اما همین مثال‌ها و بازخوردگیری از آنها باعث می‌شود ما به سمت طرح مسئله‌های درست برویم. به محض اینکه کودک بتواند به درستی طرح مسئله کند، دیگر کار چندانی نمانده است. مثل جامعه‌ای که در آن مسئول می‌داند که مسئله جامعه‌اش چیست و چون می‌داند می‌رود آن مسئله را حل کند، وگرنه مجبور خواهد شد صورت مسئله را پاک کند.